



پیغام عشق

قسمت پانصد و چهاردهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۹ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: اَدْعُوا اللَّهَ، بی زاری مباش

تا بجوشد شیرهایِ مهرهای

*اَدْعُوا: بخوانید

خداوند فرمود: «خدا را بخوانید» یعنی فضا را بگشا و به خدا زنده شو، زاری و گریه را فراموش نکن. درحالت مقاومت و قضاوت صفر و عذرخواهی باش تا شیرهای مهر خداوند بجوشد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

هُوِیْ هُوِیْ باد و شیرافشانِ ابر

در غمِ مانَد، یک ساعت تو صبر

صدای باد و بارشِ ابر، یعنی بادِ عدم، دم خدا، نسیم ایزدی و نیروی شفابخش زندگی به فکر ما انسان‌ها هستند، خداوند هر لحظه می‌خواهد با گرم خود به ما کمک کند؛ پس فضا را بگشا و مدتی صبر کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶۵

دید احمد را ابوجهل و بگفت

زشتِ نقشی کز بنی‌هاشمِ شگفت

مثلاً وقتی ابوجهل حضرت رسول (ص) را دید از رویِ جهلِ من‌ذهنی‌اش گفت: عجب نقش و صورت زشتی داری که در خاندان بنی‌هاشم ظاهر گشتی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶۶

گفت احمد مر ورا که: راستی

راست گفتی، گرچه کارافزاستی

*کارافزا: مایه‌ی دردسر

حضرت رسول (ص) به او گفت: واقعاً تو راست گفتی. اگرچه گفتار، وجود و دیدت با من ذهنی سبب مسئله، مشکل، گرفتاری و دردسر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶۷

دید صدیقش، بگفت: ای آفتاب

نی ز شرقی، نی ز غربی، خوش بتاب

ولی هنگامی که ابوبکر صدیق حضرت رسول (ص) را دید گفت: ای خورشید تو نه از شرقی و نه از غرب. تو از جنس خدا هستی نه زاییده می‌شوی و نه غروب می‌کنی. خوش طلوع کن، نورت را به عالم بینداز و دل‌های تاریک را روشن فرما.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶۸

گفت احمد: راست گفتی ای عزیز

ای رهیده تو ز دنیای نه چیز

*نه چیز: شکل دیگر است از کلمه‌ی [ناچیز] به معنی بی‌ارزش و اهمیت

حضرت رسول (ص) به ابوبکر فرمود: ای عزیز راست گفتی. ای کسی که از این دنیای ناچیز، از دنیای همانیدگی‌ها رها شده‌ای.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۶۹

حاضران گفتند: ای شه، هر دو را

راستگو گفتی دو ضدگو را، چرا؟

کسانی که در حضور آن حضرت بودند به حضرت رسول (ص) گفتند: ای شاه هدایت، چرا دو ضدگو را راستگو خواندید؛ در حالی که سخن این دو متناقض است؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۰

گفت: من آینه‌ام مصقول دست

تُرک و هندو در من آن بیند که هست

*مصقول: صیقل یافته

حضرت رسول (ص) فرمود: من آینه‌ای هستم که با دست قدرت الهی، صیقل یافته‌ام؛ بنابراین هم زیباروی تُرک مثل ابوبکر صدیق که به حضور زنده است و هم هندو مثل ابوجهل که من ذهنی دارد، واقعیت خود را در من می‌بینند.

مولوی، مثنوی، ششم، بیت ۳۶۴۳

از قدح گر در عطش آبی خورید

در درون آب، حق را ناظرید

اگر تشنه آب حیات هستید و با فضاگشایی از قدح مرکز عدم، آب زندگی را می‌خورید؛ در این صورت در درون آب هشیاری، خدا را می‌بینید. همه انسان‌ها در ذهن، تشنه آب حیاتند اما از جهان آب می‌گیرند و می‌خورند و آن آب تشنگی آن‌ها را برطرف نمی‌کند.



مولوی، مثنوی، ششم، بیت ۳۶۴۴

آنکه عاشق نیست، او در آب در

صورتِ خود بیند ای صاحبِ بصر

ای بصیر، آن کس که فضا را باز نکرده، عاشق نیست و درونش را از همانیدگی‌ها خالی نکرده است، در آبِ هشیاری، در آینه خدا، من ذهنی خود را می‌بیند.

مولوی، مثنوی، ششم، بیت ۳۶۴۵

صورتِ عاشق چو فانی شد در او

پس در آب اکنون که را بیند؟ بگو

وقتی من ذهنی و صورت فکری عاشق در آب فضای یکتایی با فضاگشایی فانی شود و من ذهنی‌اش صفر شود، پس در آب، در هشیاری اکنون چه کسی را می‌بیند؟ تو بگو. واضح هست خودش را که به خدا تبدیل شده‌است، می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۶

حُسنِ حق بیند اندر روی حُور

هم‌چو مه در آب، از صُنْعِ غیور

*حُور: زنِ بغایت زیبا، زنِ زیبای بهشتی

قدرت خداوند غیور چنین اقتضا می‌کند که عاشق فانی، جمال حضرت حق را در چهره حوریان زیباروی، انسان‌های به حضور رسیده می‌بیند، همان‌طور که تصویر ماه را در آب تماشا می‌کند. یعنی وقتی ما با فضاگشایی، خداوند و مرکز عدم را دیده و از جنس او می‌شویم، او از سر غیرتش دیگر نمی‌گذارد که چیز دیگری را در مرکزمان گذاشته و از جنس آن شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۱

ای زن ار طَماع می بینی مرا

زین تحرّی زنانه برتر آ

ای زن اگر تو مرا طمع کار می بینی از این چون و چرا و پرس و جوی زنانه بالاتر بیا، سؤالات بی جا نپرس تا به یقین برسی. [زن، در این جا نماد من ذهنی ست و این گفت و گو بین من ذهنی و حضور ما صورت می گیرد. من ذهنی در مورد حضور، تحول و تبدیل، هیچ چیزی نمی داند. در آینه حضور ما خودش را می بیند و به ما که امتداد خدا هستیم، می گوید: تو طمع کار هستی، سؤالات بیهوده مطرح می کند و ایراد می گیرد. ما باید به صورت حضور، متوجه حرف ها و سؤالات غلط من ذهنی باشیم و به دنبال جواب آن ها نرویم چرا که من ذهنی حضور را نمی شناسد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۲

این طمع را مآند و رحمت بُود

کو طمع آنجا که آن نعمت بُود؟

این که برای مردم از قناعت، فقر و مرکز عدم، سخن گفته شود شبیه طمع داشتن است ولی در اصل، رحمت است. در جایی که هشیاری حضور، خداوند، باشد، طمع کجا دیده می شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۳

امتحان کن فقر را روزی دو تو

تا به فقر اندر، غنا بینی دوتو

*دوتو: دولا، دو برابر، مضاعف



ای من ذهنی، تو مانع بینی، مسئله سازی، دشمن سازی و جست و جوی های غیر ضروری ذهن را رها کرده، فضا را باز کن و چند روزی، فقر، یعنی مرکز عدم، را امتحان کرده و در آن زندگی کن تا بی نیازی را چندین برابر، در مرکز عدم و فضای گشوده شده بینی و متوجه شوی که خوشبختی تو بستگی به آن چیزهایی که ذهنت نشان می دهد ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۴

صبر کن با فقر و بگذار این مَلال

زانکه در فقرست نور ذوالجلال

*مَلال: دلتنگی

با فقر، مرکز عدم و فضای گشوده شده صبر کن و این اندوه و دلتنگی را کنار بگذار؛ چراکه نور خداوند صاحب شکوه و جلال در فقر و مرکز خالی از همانیدگی ها جلوه می کند، یعنی عزتی که خداوند به بندگانش می بخشد در فقر و مرکز عدم آنهاست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۵

سرکه مفروش و، هزاران جان بین

از قناعت غرق بحر انگین

*سرکه فروختن: کنایه از ترش رویی کردن

عبوس نباش و هزاران جان، همچون مولانا را بین که از قناعت، فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و توجه نکردن به هر چیزی که ذهن نشان می دهد، در دریای عسل و شادی بی سبب فضای یکتایی غرق شده اند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۶

صد هزاران جان تلخی کش نگر



همچو گل، آغشته اندر گلشکر

*گلشکر: شربتی مرکب از گل سرخ و مواد قندی

صدها هزاران جان تلخی کشیده مثل مولانا، حافظ و فردوسی را ببین که هشیاری شان با قبول مسئولیت و کشیدن درد هشیارانه از همانیدگی ها و دردها، رها شده و مانند گل در گلشکر، شیرینی فضای یکتایی، درآمیخته و به بی نهایت خدا تبدیل شده اند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۷

ای دریغا مر تو را گنججا بُدی

تا ز جانم شرح دل پیدا شُدی

ای کاش تو فضا را باز کرده و گنجایش و ظرفیت سخنان بزرگانی همچون مولانا را داشتی و بدون دخالت و قضاوت من ذهنی آن ها را می پذیرفتی تا جانم شرح دل را که همان آموزه های معنوی مولانا است برایت آشکار می کرد و تو را از لذت تغذیه کردن از مرکز عدم و زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خدا آگاه می ساخت.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۸

این سخن شیرست در پستانِ جان

بی کشنده خوش نمی گردد روان

سخنانی که ما از مطالعه مولانا بیان می داریم مانند شیر در پستانِ جان است. تا از طرف شنونده، کشش، میل و طلبی نباشد آن شیر، جاری و روان نشده و جذب جان نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۹

مستمع چون تشنه و جوینده شد



واعظ ار مُرده بُود، گوینده شد

اگر شنونده علاقه‌مند، تشنه و جوینده باشد، گوینده، مُرده هم که باشد بر اثر اشتیاقِ شنونده، به سخن می‌آید. [منِ ذهنی علاقه‌ای به شنیدن سخنان زنده‌کننده عرفان ندارد. برای این که به‌عنوان زندگی، گوینده شوید یعنی خداوند بتواند از طریق شما حرف بزند باید از منِ ذهنی خارج شده، به اندازه کافی مرکزتان را عدم نگه دارید و به حرف‌های منِ ذهنی تان گوش ندهید].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۰

مستمع چون تازه آمد بی‌مالال

صد زبان گردد به گفتن، گنگ و لال

اگر شنونده شاداب و بدون دلتنگی باشد گوینده اگر لال و بی‌زبان هم که باشد صد زبان می‌گشاید و به سخن می‌آید. [یعنی اگر ما با فضاگشایی تازه شده و دلتنگی منِ ذهنی را نداشته باشیم احتمال این که زندگی از طریق ما شروع به حرف زدن کند، خیلی زیاد است].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۱

چونکه نامحرم در آید از درم

پرده در پنهان شوند اهلِ حرم

اگر نامحرمی که از جنس منِ ذهنی ست به حریمِ جان من داخل شود اهل خانه، جان زنده به حضور، خود را پشت پرده پنهان کرده و اسرار درون را فاش نمی‌کند. [همان‌طور که حضور شخص بیگانه در بین مسلمانان سبب می‌شود که محارم خود را بپوشانند، فاش کردن اسرار به کسی که با چارچوب منِ ذهنی فکر می‌کند هم فایده‌ای ندارد و باید اسرار را از آنان پنهان کرد].



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۲

ور درآید مَحَرَمی، دُور از گزند

برگشایند آن سَتیران، روی بند

*ستیر: پوشیده، در حجاب

اگر چنانچه محرم و اهل دلی، بی آن که گزند و ضرری داشته باشد وارد حریم آن خانه شود آن زنان که خود را در پوشش و حجاب پنهان کرده بودند، خود را آشکار می کنند. [زنان در این جا نماد عرفان و حقایق زنده شدن به خدا هستند که می توان آن ها را فقط برای اهلش بازگو کرد و آشکار نمود.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۳

هرچه را خوب و خوش زیبا کنند

از برای دیده بینا کنند

هرچه را که خوب و خوش و زیبا می کنند برای دیدگان شخص بینا و بصیر است نه برای نابینایان؛ بنابراین اگر دیده عدم نداشته باشیم خداوند هم زیبایی اش را به ما نشان نمی دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۴

کی بُود آوازِ لحن و زیر و بم

از برای گوشِ بی حسّ اصم؟

*اصم: کر، ناشنوا



به عنوان مثال، آواز خوش و زیر و بم را، کی برای افراد ناشنوا می سازند؟ آهنگ خرد زندگی هم برای ما کار نمی کند؛ چرا که گوش عدم ما کر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۵

مُشک را بیهوده حق خوش دَم نکرد

بهرِ حس کرد او، پی اَخْشَم نکرد

*اَخْشَم: کسی که حسّ شامه اش کار نمی کند و بویی احساس ننماید.

هم چنین خداوند مُشک را بی جهت خوش بو نکرده؛ بلکه آن را برای کسانی معطر کرده که حس بویایی دارند، نه آن هایی که حس بویایی خود را از دست داده اند. اگر ما بوی خوش عشق را نمی فهمیم به این دلیل است که حس بویایی عشقی ما کور است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۶

حق، زمین و آسمان بر ساخته است

در میان، بس نار و نور افراخته است

خداوند در میان زمین و آسمان، یعنی بین من ذهنی و آسمان گشوده شده آتش درد هشیارانه و روشنی نور عدم را فراهم ساخته است؛ بنابراین برای تبدیل شدن از حالت من ذهنی به آسمان بی نهایت باید مرتب درد هشیارانه کشید تا نور و روشنی، مرکز عدم ایجاد شده و در درون و بیرون ساختارهای نیک بیافریند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۷

این زمین را از برای خاکیان

آسمان را مسکن افلاکیان



*خاکیان: اهل زمین

*افلاکیان: اهل آسمان، آسمانیان

یا مثلاً خداوند زمین را، درواقع من‌ذهنی را، برای انسان‌هایی که مشغول بازی با همانیدگی‌ها هستند قرار داده و آسمان درون را برای کسانی که با فضاگشایی قائم به ذات و از جنس زندگی شده‌اند مقرر کرده است.

با تشکر:

لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۹ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۸

مردِ سُفلی، دشمنِ بالا بُود

مشتریّ هر مکان، پیدا بُود

مرد سفلی کسی که در من ذهنی زندگی می کند دشمن هشیاری حضور و آن انسانی ست که آسمان را گشوده و در مرتبه بالا، فضای یکتایی، جای گرفته است؛ پس هر مکان برای خود مشتری و خواهان ویژه ای دارد. به عبارتی کسی که به عنوان من ذهنی بلند می شود مشتری من ذهنی است و هر کسی که در این لحظه قضاوت و مقاومتش صفر بوده، تضرع، بندگی و حس نیازمندی دارد مشتری آسمان گشوده شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۹

ای ستیره، هیچ تو برخاستی؟

خویشتن را بهر کور آراستی؟

*ستیره: پوشیده روی، زن

ای زن پوشیده و پاکدامن، آیا هیچ شده است که تو خود را برای یک کور، آرایش کرده باشی؟ خداوند هم برای ما که به لحاظ چشم عدم کور هستیم، زیبایی و آراستگی این جهان را نشان نمی دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۰

گر جهان را پُر دُرِ مکنون کنم

روزی تو چون نباشد، چون کنم؟



*دُر مَکَنون: مروارید مستور و نهفته. وقتی مروارید در صدف قرار گیرد و هیچ دستی به آن نرسد، گرانقدرتر و شفاف‌تر خواهد بود.

اگر جهان را آکنده از گوهر و مروارید نفیس کنم، چراکه جهان با دید عدم، زیبا، شفاف و مانند گلستان ست، وقتی که تو نسبت به چشم عدم کور باشی بخواهی من ذهنی را نگه داشته و از خرد، شادی بی سبب و آراستگی جهان بی بهره شوی تقصیر من چیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۱

ترکِ جنگ و ره‌زنی ای زن بگو

ور نمی‌گویی، به ترکِ من بگو

ای من ذهنی، راهزنی یعنی دزدیدن زندگی این لحظه و ستیزه‌گری را رها کن، و اگر ستیزه، مقاومت، مسأله‌سازی و کارافزایی را رها نمی‌کنی، مرا ترک کن، دیگر به تو انرژی و غذایی نخواهم داد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۲

مر مرا چه جای جنگِ نیک و بد؟

کین دلم از صلح‌ها هم می‌رمد

جنگ من برای نیک‌بود و قضاوت ذهنی مفهومی ندارد حتی من از صلح با من ذهنی هم بیزارم، چراکه نمی‌خواهم من ذهنی داشته باشم و با من ذهنی دیگر صلح کنم. [هر صلح و قراردادی، با من ذهنی سطحی و غیر قابل اعتماد است، برای این که قرارداد مربوط به همانیدگی‌هایی ست که اگر کم شوند قرارداد به هم می‌خورد. انسان‌ها باید از درون به زندگی زنده شده و حس ارزش کنند، آن‌گاه صلح‌شان پایدار است.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۹۳



گر خُمُش گردی و، گر نی آن کنم

که: همین دَم، ترکِ خان و مان کنم

ای من ذهنی، اگر خاموش شدی و سکوت اختیار کردی بسیار خوب است، من به عنوان هشیاری با تو به تدریج کنار آمده، درد هشیارانه می کشم تا به تدریج به حضور برسم، ولی اگر چنین نکنی، یک دفعه، تو را ترک می کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۳

عاشقی بوده ست در ایامِ پیش

پاسبانِ عهد اندر عهدِ خویش

در روزگاران پیشین عاشقی بود که در روزگارِ خود از عهد و پیمان خود مواظبت می کرد.

[عاشق نماد هر انسانی است که در عهد خود یعنی زمانی که زنده است باید به عهد الست وفا کرده، کیفیت هشیاری خود را در این لحظه بر عهده بگیرد و با خداوند ملاقات کند، اما انسان، به جای زنده شدن به خدا، خدا را با ذهن به صورت یک جسم تجسم می کند].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۴

سالها در بندِ وصلِ ماهِ خود

شاهمات و ماتِ شاهنشاهِ خود

*شاهمات و مات: شاهمات و مات در شطرنج یک معنی دارد و آن وقتی است که شاه در تیررس مهره های حریف قرار گرفته است و نه می تواند به خانه ای بگریزد و نه مهره های خودی می توانند از او دفاع کنند.



این عاشق، انسان، که سالیان سال در حال و هوای وصال و رسیدن به معشوق زیباروی خود، خداوند، بود، در اثر دیدن برحسبِ همانیدگی‌ها، در جدایی مانده و مات معشوق بود، یعنی زندگی زنده و پر این لحظه را تبدیل به درد، مانع، مسأله و دشمن‌سازی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۵

عاقبت جوینده یابنده بود

که فَرَج از صبر زاینده بود

سرانجام، جوینده یابنده است. جست‌وجوی درست با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، با تسلیم و صبر صورت می‌گیرد نباید با ذهن خدا را جست‌وجو کرد، فتح و گشایش واقعی، زنده شدن به خدا، زاییده صبر و جست‌وجوی درست با فضاگشایی است.

حدیث

«الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ.»

«صبر کلید فتح و گشایش است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۶

گفت: روزی یارِ او کامشب بیا

که بپختم از پی تو لوبیا

روزی معشوق، خداوند، به عاشق یعنی انسان گفت: امشب به فلان جا بیا که برایت لوبیا پخته‌ام؛ یعنی انسان باید در این جهان به وحدت برسد ولی این یار بی‌وفا، انسان، هیچ کوشش درستی با فضاگشایی نمی‌کند و کوشش‌هایی هم



که می‌کند ذهنی است. [منظور از لوبیا این است که نباید به وسیله ذهن خداوند و نعمت‌ها را تجسم کنید و گرنه تبدیل به لوبیایی می‌شود که ارزش زیادی ندارد].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۷

در فلان حُجره نشین تا نیم‌شب

تا بیایم نیم‌شب من بی‌طلب

تا نیمه شب با فضای گشوده، در فلان اتاق، در ذهن بنشین تا بدون درخواست و طلب ذهنی تو، به پیشیت بیایم. [اگر به صورت فضای گشوده شده خدا را بخواهی و جست‌وجو کنی در این جست‌وجو به نتیجه خواهی رسید ولی اگر با ذهن خدا را جست‌وجو و تجسم کنی در ذهن می‌مانی].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۸

مَرَد، قُربان کرد و نان‌ها بخش کرد

چون پدید آمد مَهش از زیرِ گرد

عاشق وقتی مزده ملاقات معشوقش را شنید و دید که ماه تابانش، زندگی، از پشتِ گرد و غبار همانیدگی‌ها بیرون آمده به شکرانه آن قربانی کرد و نان بسیاری بین مردم تقسیم کرد و صدقه داد. ولی این قربان کردن، نان پخش کردن و احسان کردن را چون با من ذهنی انجام می‌داد، فایده‌ای نداشت، شرط اول در هر عبادتی باید با مرکز عدم و حضور باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۹

شب در آن حُجره نشست آن گُرم‌دار

بر امیدِ وعده‌ی آن یارِ غار



*گرم‌دار: اندوهگین

آن عاشق غم‌دیده، من ذهنی، به امید تحققِ وعدهٔ معشوق صمیمی خود، خداوند، بدون فضاگشایی در شب ذهن در اتاق دنیا نشسته است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۰

بعدِ نصف‌اللیل، آمد یارِ او

صادقُ الوَعْدانه آن دلداری او

*نصف‌اللیل: نیمه شب

*صادقُ الوَعْدانه: مانند افراد صادقُ الوَعْدَه

معشوق او مانند افراد صادق‌الوعده به وعدهٔ خود وفا کرد و شب از نیمه گذشته بود که بر سرِ قرار حاضر شد. [نیمه‌شب یعنی اگر فضای درون آن قدر گشوده شود که هشیاری حضور به نسبتِ هشیاری جسمی بیش از پنجاه درصد شود، نصف شب گذشته و یار، خداوند، می‌آید چرا که او صادق‌الوعده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۱

عاشقِ خود را فتاده خفته دید

اندکی از آستینِ او درید

معشوق آمد و دید که عاشق روی زمین افتاده و خوابیده است. کمی از آستین او را پاره کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۲

گردگانی چندانِ اندر جیب کرد



که تو طفلی، گیر این، می باز نرد

*گردگان: گردو

*نرد: نوعی بازی است، در این جا صرفاً به معنی بازی است.

مقداری گردو در جیب او گذاشت. به این منظور که به او بگوید: تو کودکی، این گردوها را بگیر و بازی کن. [یعنی خداوند چندین همانیدگی در مرکز انسان نهاد تا او که هنوز در ذهن و نابالغ است به بازی و سرگرمی با آن همانیدگی ها و چیزهای این جهانی مشغول شود].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۳

چون سحر از خواب، عاشق برجهید

آستین و گردگان ها را بدید

سحرگاه عاشق از خواب پرید و متوجه آستین پاره و چند عدد گردو شد. چون انسان از خواب ذهن بیدار شد، به صورت حضور ناظر عقب کشید و ذهن خود را تماشا کرد، مرکز همانیده، انباشتگی دردها و همانیدگی ها را دید. [ادامه در بیت بعد...]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۴

گفت: شاه ما همه صدق و وفاست

آنچه بر ما می رسد، آن هم ز ماست

در آن حال با خود گفت: شاه ما یعنی خداوند یکپارچه صداقت و وفاداری است. هر بلایی که بر سر ما می آید از من ذهنی ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۵



ای دلِ بی خواب، ما زین ایمنیم

چون حَرَس بر بام چُوبک می‌زنیم

* حَرَس: جمع حارس به معنی نگهبان

* چُوبک: چوب کوتاه و باریک که با آن طبل می‌زنند، و نیز چوبی که برای حفظ ریتم در موسیقی به کار می‌رود.

مولانا در این جا از حال عاشقانِ وصال و کسانی که به خدا زنده شده‌اند می‌گوید: ای دلِ بیدار ما که در خواب ذهن نیستی، تو مسئول کیفیت هشیاری خودت در این لحظه هستی و پاسبان الستی، ما ازین بازی گردو و خوابِ فکرِ گردوها در امانیم. یعنی ما در خواب غفلت همانیدگی‌ها فرو نمی‌مانیم. ما همچون نگهبانان به صورت حضور ناظر جهان را می‌نگریم، روی پشتِ بام حضور خود طبل و نقاره می‌زنیم؛ حرف و رفتار مردم مورد تقلید ما نیست و نمی‌گذاریم هشیاری ما را بدزدند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۶

گردگانِ ما درین مَطْحَن شکست

هرچه گوئیم از غمِ خود، اندک است

* مَطْحَن: آسیا

با فضاگشایی و شناسایی گردوهای همانیدگی، آن‌ها در آسیاب خدا شکسته شدند. و هرچه از غم و سختی‌های خود در این راه بگوئیم اندک است. [البته لازم نیست که ما بیشتر از این درد بکشیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۷

عاذلاً چند این صَلايِ ماجرا

پند کم ده بعد از این دیوانه را



*عاذل: سرزنش کننده، ملامتگر

*صَلَا: بانگ زدن

ای من ذهنی ملامتگر، تا کی می خواهی از این ماجرا دَم بزنی و دائماً انسان ها را به ماجرا، بحث و جدل و ستیزه دعوت کنی؟ زین پس مرا پند مده، زیرا من دیوانه ام و به حرف های من ذهنی گوش نمی دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸

من نخواهم عشوهی هجران شنود

آز مودم، چند خواهم آزمود؟

من فریب دوره هجران، دوری از خدا و من ذهنی را نمی خورم. چراکه فکر و عمل براساس من ذهنی، رنجش ها، توقعات و هزاران الگوی آن را آزمایش کرده ام و دیدم که فقط به درد ختم می شود. دیگر چه قدر آزمایش کنم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۹

هرچه غیر شورش و دیوانگی ست

اندرین ره دُوری و بیگانگی ست

در این راه فهمیدم به جز شوریدگی و دیوانگی، فضاگشایی، عدم، یکی شدن با خدا، و گوش ندادن به حرف های من ذهنی هرکاری کنم باعث دوری و بیگانگی از خدا، زندگی و از هم نوعان خود است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۰

هین بنه بر پایم آن زنجیر را

که دریدم سلسه ی تدبیر را



به هوش باش، آن زنجیر عشق و دیوانگی، فضاگشایی و عدم را به پایم ببند زیرا من که به هشیاری جسمی و پریدن از فکری به فکر دیگر وابسته بودم، اکنون آن زنجیر و رشته افکار، عقل و تدبیر من ذهنی را گسسته‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۱

غیرِ آن جَعَدِ نگارِ مُقبلِ

گر دو صد زنجیر آری، بگسلَم

*جَعَد: زلف معشوق، موی پیچیده و تابدار، تجلیات حضرت حق

*مُقبل: نیک‌بخت

ولی مواظب باش که آن زنجیر از جنس گیسوان معشوقم، خداوند نیک‌بخت، باشد. اگر به‌غیر از آن سلسله موی پیچیده، یعنی فضای گشوده‌شده درون، دویست زنجیر که از فکر پشت فکر ساخته‌شده را هم که بیاوری همه را پاره می‌کنم. [در این جا پیچیده بودن گیسوی معشوق از آن جهت است که ذهن آن را نمی‌فهمد، به‌وسیله الگوهایش نمی‌تواند حدس بزند که خداوند چگونه در انسان تغییر ایجاد می‌کند، فقط وقتی فضا را می‌گشاید به‌سوی نیک‌بختی می‌رود و در دستان نگارِ مُقبل است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲

عشق و ناموس، ای برادر راست نیست

بر درِ ناموس ای عاشق مایست

*ناموس: در این جا منظور آبروی تصنُّعی من ذهنی است.

ای برادر، فضاگشایی، عشق و یکی شدن با خدا، با ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی جور در نمی‌آید.



زنده شدن به خداوند که صدق و راستی می‌خواهد با آبروی من ذهنی ضد هم‌اند. زیرا من ذهنی یک تصویر دروغین از خودش برای مردم ساخته است و آن را به نمایش گذاشته. ای عاشق، هیچ‌گاه بر در این تصویر ذهنی بدلی مایست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقت آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم

وقت آن رسیده است که من از آن تصویر ذهنی بدلی و مصنوعی خود خالی و برهنه شوم و خودم را آن‌گونه که هستم نشان دهم. نقش‌های همانیده را ترک گویم و به کمال هشیاری حضور برسم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴

ای عدو شرم و اندیشه بیا

که دریدم پرده شرم و حیا

خداوندا، تو دشمن این شرم و اندیشه‌های من ذهنی هستی، به مرکز من بیا، فضا را باز کن تا من پرده شرم و حیا من ذهنی را پاره کنم. زیرا به‌عنوان حضور ناظر فهمیدم که این آبروی مصنوعی من ذهنی فایده‌ای ندارد. [ما یک تصویر ذهنی پر از ایراد و بزک‌کرده را به مردم نشان می‌دهیم و تمام عمر به‌خاطر مردم زندگی می‌کنیم که مبادا بفهمند تماماً دروغ است و آبروی ما برود].

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم، بازدارنده ایمان است.»



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۵

ای ببسته خوابِ جان از جادویی

سخت دل یارا که در عالم تویی

ای خداوندی که با جادوی خود، یعنی قدرت کامله خود خواب مرا در ذهن بسته‌ای، تو در این جهان چه یارِ سنگ‌دلی هستی؛ یعنی چه قدر سخت می‌شود به تو زنده شد.

با تشکر:

فاطمه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

